

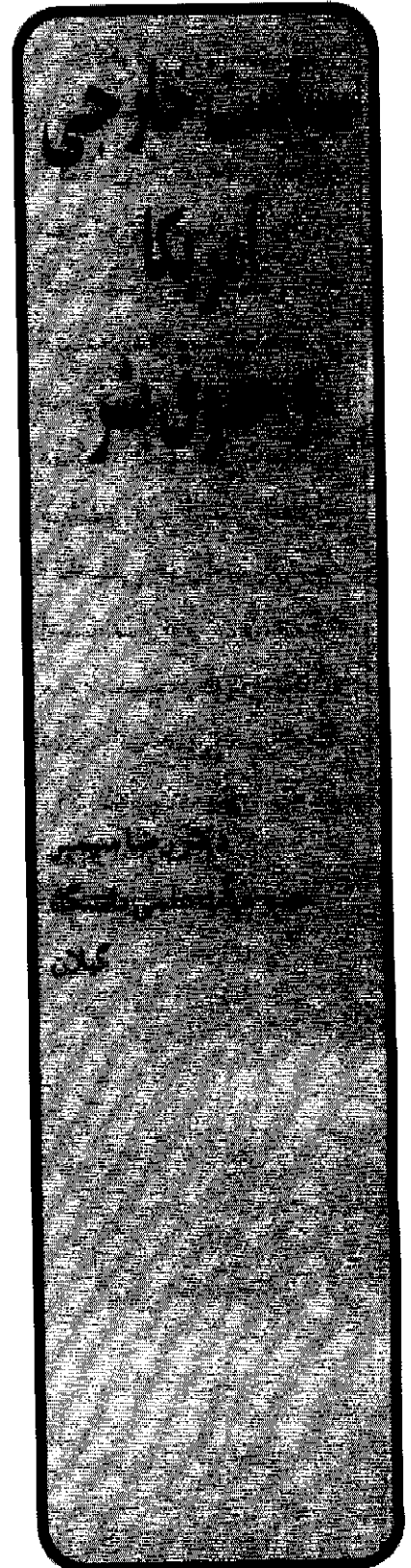
به عبارت دیگر دولتها باید برای خود بایستند و خود را تا حد ممکن در زمینه‌های دفاعی نیرومند نگهدارند تا آسیب نبینند و منافع ملی خود را نیز تأمین کنند.

اما در دنیای دوم به نوعی يك اقتدار جهانی به وجود آمده است. روابط میان ملت‌ها قانو‌مندتر شده است. اگر چه در چنین نظامی يك دولت جهانی به شکل رسمی حاکمیت را در دست ندارد اما ضوابط و هنجارهای بین‌المللی، حقوق بین‌الملل و سازمان‌های بین‌المللی در کارند تا رفتارها از گونه «جنگلی» خارج شود و هر چه بیشتر به سمت نهادینه شدن و قانو‌مند شدن پیش برود. اگر شکایتی وجود داشته باشد، داوری نیز باشد که به آن رسیدگی کند و اگر دادخواهی هست دادرسی نیز موجود باشد.

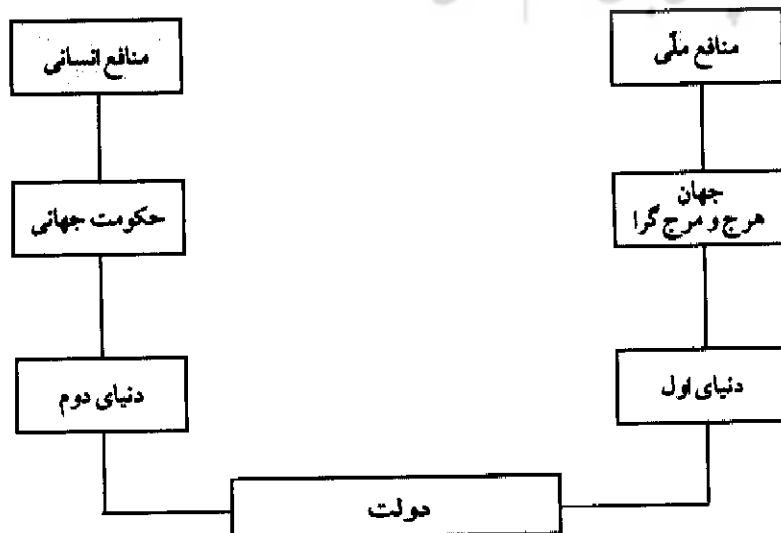
در دنیای اول حقوق بشر یکسره مسئله‌ای داخلی و مربوط به حاکمیت دولتهاست. دولتها در رفتار با شهروندان خود کاملاً آزادند و «دیگران» خواه کشورها و خواه سازمان‌های بین‌المللی در «حیطه» نفوذ دولتهای دیگر نباید دخالت کنند. این دیدگاه در نظریه‌های روابط بین‌الملل به دیدگاه واقع‌گرایانه نزدیک می‌شود که مبتنی بر تأمین منافع ملی است. اما در دنیای دوم دولتها در رفتار با شهروندان خود «تا حدودی» آزادند و نمی‌توانند یا از مرز خاصی فراتر بگذارند و اگر تجاوزی به حریم آنها شود، دیگر بازیگران بین‌المللی می‌توانند دخالت کنند. به سخن دیگر، در دنیای دوم، به دولتها گفته می‌شود که خود را در محدوده تنگ و خودپسندانه «منافع ملی» محدود

امروزه بازیگران جهانی یعنی دولتها برای شکل دادن به سیاست خارجی خود بیشتر بر دو مسئله تأکید می‌کنند، یکی افکار عمومی و دیگری واقعیت‌های بین‌المللی؛ دولتها برای شکل دادن به سیاست خارجی خود در اثر تنگنای این دو مسئله می‌بایند یعنی هم باید افکار عمومی شهروندان را راضی نگه‌دارند و هم اینکه از واقعیت موجود در جهان سیاست غافل نباشند. اینان رمز موفقیت را در ایجاد تعادل و موازنه بین این دو عنصر می‌دانند. اگر پاسخگوی افکار عمومی مردم در داخل کشور نباشند، خواه ناخواه شهرت و مشروعیت خود را از دست می‌دهند و در مبارزه قدرت بازنده می‌شوند. اما در جهان بین‌الملل، شور‌ها و شعارها به گونه‌ای دیگر مطرح است. در اینجا باید به واقعیت ملموس و انکارناپذیر جهانی تن داد. هدف اصلی برای بازیگران بین‌المللی تأمین منافع ملی است. در تأمین این منافع گاه «هدف وسیله را توجیه می‌کند» و از این روی باید ارزش‌ها و هنجارها چشم پوشید تا به آن «منافع» دست یافت. چنین متناقض‌نمایی، بویژه طراحی يك استراتژی کلان را با مشکل روبه‌رو می‌کند.

برای تکمیل موضوع بالا می‌توان گفت که دولتها خود را در برابر دو دنیای می‌بایند؛ دنیایی هرج و مرج گرا، و دنیایی با دولت جهانی. در دنیای اول، قدرتی جهانی وجود ندارد؛ محیط «جنگل گونه» است؛ قلمرو تمدن برنده‌اند و ضعیفان جان خواهند باخت؛ باید نیرومند باشی تا بمانی و باید دست بر کلاه محکم نگهداری تا باد آن را تیرد.



نمودار



سازند و دیدی فراگیر تر و جامعتر نسبت به جهان و جهانیان داشته باشند و بر این اساس به «منافع انسانی» نیز بینگرند و حتی گفته می شود که دولتها باید از منافع ملی تصرف دوباره ای ارائه دهند تا بتوانند از منافع انسانی خارج جهان نیز حمایت کنند. این دیدگاه بیشتر به تئوریهای لیبرالی در روابط بین الملل نزدیک می شود. (نمودار شماره ۱)

این دو جهان برای ایالات متحده آمریکا:

معیارهای داخلی: در بسیاری از تحقیقات مربوط به رفتارشناسی آمریکاییان گفته شده است که آمریکاییان دوست دارند خود را کشوری در قله بینند^۱ یا گفته می شود که علاقه دارند خود را الگویی اخلاقی برای مردم دنیا قرار دهند.^۲ آمریکاییها تا حدودی مغرورند و نمی خواهند خود را یک ملت معمولی مانند دیگر ملتها ببینند.^۳

امروزه در عرصه بین المللی، دولتها به دلایل گوناگون از جمله کسب پرستیژ جهانی، خود را خوب و معصوم معرفی می کنند. به عنوان نمونه، صدام حسین بایدترین پرونده ها، به دنبال آنست که خود را قربانی بیگناه نقشه های استثمارگر بربر یعنی انگلستان و دیگر قدرتهای استعماری بنمایاند. روسیه پس از جنگ سرد، خود را قهرمان اسلاوها معرفی می کند که از سوی بیگانگان مورد بی حرمتی قرار گرفته است. حتی شماری از کشورهای آسیایی از جمله چین، سنگاپور و مالزی به مناسبتها و در جاهای گوناگون از جمله در کنگره جهانی حقوق بشر سال ۱۹۹۳ خود را عقل آسیایی معرفی می کنند که در برابر غربیان بربر، از قدمت تمدنی بیشتر برخوردار بوده اند.

در مورد ایالات متحده آمریکا نیز قضیه به همین شکل است. در حالی که دولت آمریکا دارای پیشینه مناسبی در داخل و خارج کشور نسبت به حقوق بشر نیست،^۴ همواره سعی دارد خود را در این زمینه پیشرو و پیشقراول نشان دهد. معمولاً در منابع مختلف به مثالی در این باره اشاره می شود که آنهم دوران ریاست جمهوری نیکسون است. اگر در مورد بسیاری از مسایل، افکار و سیاستهای نیکسون، آمریکایی تصور می شد اما در زمینه های دیگر مانند قضیه حقوق بشر چنین نبود. وقتی وی و کیسینجر به طراحي سیاست خارجی آمریکا پرداختند، در افکار عمومی به عنوان

سیاستمداران غیر اخلاقی مطرح شدند که این امر به نوبه خود باعث شد تا نیکسون تا حد زیادی حمایتهای داخلی را از دست بدهد؛ گرچه در از دست رفتن شهرت وی جریانهایی مانند رسوایی «واترگیت» بیش از دیگر عوامل مؤثر بود. از زمانی که کیسینجر و نیکسون مورد حمله کنگره آمریکا قرار گرفتند، دیگر رؤسای جمهوری آمریکا سخت کوشیدند که حقوق بشر را یکی از محوری ترین مسائل سیاست خارجی خود قرار دهند.^۵

با توجه به مسایل گفته شده، دو خط سیر اصلی در سیاست خارجی آمریکا وجود داشته است: در دیدگاه نخست تأکید می شود که آمریکا مقدم بر هر چیز است و اولویت اصلی و ابتدایی در همه زمینه ها تأمین منافع ملی آن کشور است. این طرز تفکر به آنزواگرایی در سیاست خارجی آمریکا معروف است. از بنیانگذاران این نظریه جان کونینسی آدامز است که معروف است همیشه هشدار می داده «در پی این نباشید که به خارج بروید و به دنبال شکار هیولاها» باشید. پس بطور خلاصه در این دیدگاه تقدم به آمریکا داده می شود تا بتواند پس از تکامل جامعه خویش، در جامعه جهانی در همه زمینه ها، از جمله حقوق بشر الگو قرار گیرد.^۶

اما در نگرش دوم سیاست خارجی بیشتر مورد توجه تا کید قرار می گیرد که از لحاظ تئوریک و فکری می تواند به جهان گرایی لیبرالی یا محافظه کارانه تعبیر شود. از سرمداران این خط فکری جیمز مونروند در ۱۸۲۳ بود و ویلیام مک کینلی که این ایده را در سال ۱۸۲۹ در کنگره آمریکا مطرح کرد. این دو ایده از مؤثرترین خطوط فکری در طول تاریخ آمریکا در زمینه سیاست خارجی بوده است و در کنار آن، دیگر عوامل مانند حال و هوای کنگره و برداشتهای شخصی رؤسای جمهور آمریکا نیز مؤثر بوده است.^۷ برای مثال، کنگره آمریکا بین سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۷۳، رؤسای جمهور را از دخالت مستقیم و رسمی در مسائل حقوق بشر در سطح بین المللی بر حذر می داشت؛ در حالی که از سال ۱۹۷۴، کنگره فشار خود را بر ای فعال شدن سیاست خارجی آمریکا در زمینه حقوق بشر افزایش داد^۸ و باعث شد که جیمی کارتر حقوق بشر را یکی از شعارهای اصلی سیاست خارجی خود در مبارزات انتخاباتی سال ۱۹۷۶ قرار دهد. البته بانگاهی به روند سیاست خارجی آمریکا

○ از دیدگاه رنالیسم کلاسیک، منافع دولت بر اخلاقیات اولویت دارد. هانس مورگانتا که پدر رنالیسم مدرن آمریکایی محسوب می شود استدلال می کند که رهبران سیاسی ملی هیچ وظیفه اخلاقی دیگری ندارند جز اینکه به دنبال افزایش منافع ملی باشند. بر پایه این دیدگاه، پی گیری منافع ملی و تأمین قدرت ملی نه تنها یک نیاز سیاسی بلکه یک نیاز اخلاقی هم به شمار می آید.

می توان دریافت که از اواسط دهه هفتاد میلادی، ایالات متحده به سیاست خار جی فعال در زمینه حقوق بشر پرداخته است.^{۱۰}

واقعیات خارجی

یکی از بارز ترین چهره های روابط بین الملل معاصر این است که در آن يك حکومت جهانی یا حتی پدیده ای مشابه آن وجود ندارد که بتواند در صورت لزوم به گونه مشروح از قوای قهریه استفاده و در نهایت امنیت دولتها را تضمین کند. از این روی همواره دولتها خود را از ندانی ناامنی خود یافته اند^{۱۱} و به این نتیجه رسیده اند که در این دنیای پرهیاهو باید خود را از خود پاسداری و موجودیتشان را حفظ کنند و بدین ترتیب باید در شرایط مختلف، سیاستهای گوناگونی در پیش گیرند. بر پایه دیدگاه رئالیستها، پس از پایان جنگهای کلاسیک استعماری، جهان به صحنه رقابت های اقتصادی تبدیل شده است و هر کشور به عنوان يك بازیگر در این میدان، به دنبال کسب بیشترین منافع اقتصادی است.

از دیدگاه رئالیسم کلاسیک، منافع دولت بر اخلاقیات اولویت دارد. هانس مور گانتا که پدر رئالیسم مدرن آمریکایی محسوب می شود استدلال می کند که هر هیران سیاسی ملکی هیچ وظیفه اخلاقی دیگری ندارد جز اینکه به دنبال افزایش منافع ملکی باشند. بر پایه این دیدگاه، بی گیری منافع ملکی و تأمین قدرت ملکی نه تنها يك نیاز سیاسی بلکه يك نیاز اخلاقی هم به شمار می آید. از این رو، دروغ گفتن، تزویر، دزدی و کشتار در روابط بین الملل برای دولتها «اخلاقی» پنداشته می شود چرا که اینها همه ابزار دستیابی به منافع ملکی است. در سایه همین استدلال است که بسیاری از نویسندگان آمریکایی خود را در توجیه قتل عامهای آمریکایی با مشکلی روبه رو نمی بینند. به عنوان نمونه، می توان به قضیه گواتمالا و دیگر موارد نقض حقوق بشر اشاره کرد که به نام پیشبرد منافع ملکی آمریکا و حفظ اصول دموکراتیک غربی به صورت عمده پذیرفته شد.^{۱۲}

دیدگاه واقعگرایانه نسبت به ساختار آشفته نظام بین الملل باعث می شود که آمریکابرای حقوق بشر در سطح فردی اهمیت چندانی قائل نشود و در همین زمینه می توان به سادگی دریافت که چرا کیسینجر می گفت «سیاست خار جی آمریکا نباید نسبت به

○ دیدگاه واقعگرایانه نسبت به ساختار آشفته نظام بین الملل باعث می شود که آمریکابرای حقوق بشر در سطح فردی اهمیت چندانی قائل نشود و در همین زمینه می توان به سادگی دریافت که چرا کیسینجر می گفت «سیاست خار جی آمریکا نباید نسبت به ساختار داخلی حکومتها، حتی اگر سرکوبگر باشند، حساسیت نشان دهد».

ساختار داخلی حکومتها، حتی اگر سرکوبگر باشند، حساسیت نشان دهد». بر اساس همین خط فکری بود که کیسینجر به عنوان يك دیپلمات با قطعنامه پایانی نشست هلسینکی در سال ۱۹۷۴، که توجه مشترک شوروی امنیت و اتحادیه اروپا را به موضوع حقوق بشر نشان می داد، مخالفت کرد. با این استدلال که تأکید بر قضیه حقوق بشر، روند تنش زدایی با روسها را پیچیده تر خواهد کرد. اما می توان گفت که دیدگاه رئالیستها در مدیریت بحران های جهانی که در آن به مسئله حقوق شخصی افراد نیز پرداخته می شود، چندان روشن نیست. چنین است که کیسینجر پیشنهاد می کند در مورد حقوق بشر و شکل گیری سیاست خار جی، نه باید به اخلاق پرداخت، نه به مشروطیت، بلکه معیار، ارزیابی درست اوضاع و شرایط بین المللی و منطقه ای است و باید موازنه ای منطقی میان افکار عمومی داخلی و واقعیات جهان معاصر ایجاد کرد. البته در جاهای دیگر وی بر برخی از ارزشها صحه می گذارد و می گوید آن نوع «نظام حقوق بشر» مطلوب است و کار آیی دارد که توسط اغلب قدرتهای بزرگ و مؤثر در روابط بین المللی مورد تأیید قرار گیرد و در مورد اصول آن اتفاق نظر وجود داشته باشد. اگر چنین نباشد، آن نظام بی ارزش است و سودمند نخواهد افتاد. در يك ارزیابی کلی می توان گفت که کیسینجر به پدیده حقوق بشر به عنوان يك ابزار نگاه می کند، نه به عنوان يك غایت و هدف با ابعاد ارزشی.^{۱۳}

در برخی از نظریات جدید در روابط بین المللی گفته می شود که گرچه امروزه در صحنه جهانی حکومت واحد مقتدری وجود ندارد اما «قدرت جهانی» به اندازه کافی و مورد نیاز وجود دارد. به سخن دیگر، به روشنی می توان دریافت که دولتها دیگر نمی توانند جایگاه حقوق بشر در سیاست خار جی را انکار کنند. هنجارهای بین المللی فراوانی در زمینه حقوق بشر شکل یافته و بسیاری از اعمال دیپلماتیک که حمایت کننده حقوق بشر است به صورت عرف در میان ملتها پراگرفته و سازمان ملل متحد نیز بوسیله آژانسهای تخصصی خود تا اندازه زیادی توانسته است این مسئله را نهادینه کند. توجه فزاینده به «حقوق بشر» بعنوان يك پدیده بین المللی در دهه های ۶۰ و ۷۰ میلادی در سازمان ملل متحد مطرح شد. روند مشابهی نیز در سطوح منطقه ای با شتاب شکل

نکته اشاره می‌شود:

۱. نبود تعریف روشن و یکدستی از حقوق بشر؛
۲. مشروع نبودن مداخله در امور داخلی دیگر کشورها؛
۳. ضربه‌پذیر شدن اهداف امنیتی آمریکا؛
۴. بی‌حاصل بودن پی‌گیری مسائل حقوق بشر در سیاست خارجی؛
۵. تناقضات موجود در مورد حقوق بشر در آمریکا.

۱. نبود تعریف روشن و یکدستی از حقوق بشر

تعریفی ثابت و مورد توافق همگان در خصوص حقوق بشر وجود ندارد. حقوق بشر در فرهنگها و برای مردمان گوناگون تعاریف مختلفی دارد. در زمان قدیم، تمدنها برای افراد، حقوقی جدا از جامعه تصور نمی‌کردند. در دنیای غرب این ایده پدید آمد که «آزادیهای فردی و مدنی را باید دولت‌ها به وجود آورند و از آن پاسداری کنند».

البته حتی در غرب نیز همگان بر تری حقوق سیاسی فرد در سایر حقوق قبول ندارند. مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها معتقدند که حقوق اقتصادی عنصر اساسی در هر گونه تعریفی از حقوق بشر است. بر پایه این تعریف، جوامع لیبرالی، تنها تصویر یاسایه‌ای دروغین از حقوق ارائه می‌کنند، نه واقعیات را؛ چرا که در جوامع سرمایه‌داری تنها سرمایه‌داران هستند که به‌ر تقدیر سر رشته کارها را در اختیار دارند. در این مورد گفته می‌شود که تنها با فروپاشی نظام سرمایه‌داری، حقوق مدنی پامی گیرد. گرچه هر دو مکتب لیبرالسم و مارکسیسم از سنتهای غربی ناشی می‌شوند اما بازمی‌بینیم که توافق راجع به تعریف و مفهوم حقوق شخصی ندارند. نبود اجماع در مورد حقوق بشر آنگاه آشکارتر می‌شود که بدانیم دیدگاههای آسیایی و آفریقایی تاجه انداز به دیدگاه لیبرالی غربی متفاوت است.^{۱۷} در اینجا دولت‌ها خود را درگیر سنتهایی می‌بندند که با اصول غربی حاکم در زمینه حقوق بشر تضاد دارد. در سایه چنین ابهاماتی درباره تعریف حقوق بشر است که ایالات متحده آمریکا نمی‌تواند به گونه‌واقعی بینانه سیاست حقوق بشر را پی‌گیری کند.

۲. مشروع نبودن مداخله در امور دیگر کشورها

جای شک و تردید نیست که برخی دولت‌ها

گرفت. برای نمونه، در شورای اروپا یک دادگاه فراملی برای رسیدگی به شکایات مربوط به حقوق بشر برپا شده که تاکنون احکامی در مورد نقض کنندگان حقوق بشر صادر کرده است و معمولاً تصمیمات آن نیز دارای ضمانت اجراست.^{۱۲} در اتحادیه اروپا نیز دادگاه مشابهی برای پیشبرد حقوق بشر به وجود آمده که می‌کوشد مسائل اقتصادی را با این پدیده بیامیزد.^{۱۴} نهاد‌های منطقه‌ای دیگری نیز مانند سازمان کشورهای آمریکایی در زمینه حقوق بشر، بویژه در قضیه‌هایی فعال بوده‌اند و بطور کلی بسیاری کسان بر این باورند که حقوق بشر در بُعد بین‌المللی دارای روندمشیتی است.^{۱۵}

یک نکته در مورد نالیست‌ها نباید ناگفته بماند و آن اینکه نمی‌توان نالیست‌ها را گروهی یکپارچه پنداشت. بیشتر نالیست‌ها بر خورد احساسی و ارزشی از طرف دولت‌ها در مسائل حقوق بشر مردود دانسته‌اند اما آما سوزی دیگر به دنبال آن بوده‌اند که از راه سازمانهای بین‌المللی مسائل حقوق بشر را پی‌گیری کنند.^{۱۶}

دو دیدگاه راجع به مداخله آمریکا در

زمینه حقوق بشر:

دیدگاه نخست:

درست است که حوادث سیاسی دهشتناکی در تاریخ معاصر رخ داده است مانند آواره شدن میلیون‌ها فلسطینی، کشتار هزاران دهقان روسی توسط استالین، قتل عام کامبوجی‌ها بوسیله پل پوت، جنایات ایدی امین و صدام حسین در اوگاندا و عراق و... که در نوع خود بی‌ظمیر بوده و هر وجدان بیداری آن‌را محکوم می‌کند؛ و درست است که در برابر چنین جنایات هراس‌انگیزی دولت‌ها باید موظف باشند به هر شیوه ممکن واکنش نشان دهند و نگذارند این رویدادها ادامه یابد یا تکرار شود، ولی برای جامعه و کشوری مانند ایالات متحده آمریکا این پرسش وجود دارد که آیا بهبود حقوق بشر در سطح بین‌المللی می‌تواند هدف مشروع سیاست خارجی باشد یا نه.

بحث این است که گرچه رفتارهای شیطانی گوناگونی در سطح جهان صورت می‌پذیرد، اما ایالات متحده آمریکا نباید حقوق بشر را هدف مشروع خود در سیاست خارجی قرار دهد. در اثبات این ادعا به ۵

○ کیسینجر به عنوان یک دیپلمات با قطعنامه پایانی نشست هلسینکی در سال ۱۹۷۴، که توجه مشترک شورای امنیت و اتحادیه اروپا را به موضوع حقوق بشر نشان می‌داد، مخالفت کرد، با این استدلال که تأکید بر قضیه حقوق بشر، روند تنش‌زدایی با روس‌ها را پیچیده‌تر خواهد کرد.

رفتارهای وحشتناکی با اتباع خود دارند. با وجود این، جهان امروز به دولتهای مستقل تقسیم شده است و حاکمیت به معنای قدرت عالی و اقتدار مرکزی است. اگر دولتها بتوانند در این مورد که در کشورهای دیگر چه ضوابطی باید رعایت شود تصمیم بگیرند، این امر به معنی نقض حاکمیت دولتها خواهد بود. اصل حاکمیت دولتها به روشنی در منشور سازمان ملل متحد به رسمیت شناخته شده است. بر پایه منشور، هیچ عاملی به سازمان اجازه نمی دهد در «اموری دخالت کند که منحصر آدر صلاحیت داخلی دولتها» است.

حق حاکمیت دولتها پیشینه ای دراز دارد و سیاست فعال در زمینه حقوق بشر آن را کم رنگ خواهد نمود.^{۱۸}

۳. ضرورت پذیرش اهداف امنیتی آمریکا

در نظام بین المللی متشکل از دولتها، حفظ امنیت ملی حائز اهمیت بسیار است. در جهانی که در آن اقتدار مرکزی وجود ندارد دولتها خود را ناگزیر از ورود به نظام اتحادها می یابند. اگر ایالات متحده آمریکا می خواهد در چنین محیط بین المللی از حاکمیت خود پاسداری کند، باید مسائل امنیتی را از مسائل درجه اول بداند.^{۱۹}

در این مورد گفته می شود در داختن به حقوق بشر در آن دسته از کشورهایایی که ناقض حقوق بشر به شمار می آیند، اما دارای موقعیت استراتژیک و منابع کمیاب بوده و حفظ دوستی شان برای امنیت آمریکا ضروری است، چندان منطقی به نظر نمی رسد. برای روشن شدن هر چه بیشتر موضوع، به اسپانیا در دوران زمامداری فرانکو و چین در دوران فرمانروایی مائو اشاره می شود.

گرچه اسپانیا زیر سلطه یک دیکتاتور بود، اما حکومت فرانکو ماهیت ضد کمونیستی داشت. در عین حال مرزهای طبیعی (کوههای پیرنه) اسپانیا را حفظ می کرد. آنجا محیط امنی برای ایجاد پایگاههای نظامی آمریکا محسوب می شد و می توانست در صورت حمله روسها به اروپای غربی مورد استفاده قرار گیرد. بدین سان، با آنکه رژیم فرانکو یک رژیم دیکتاتوری ناقض حقوق بشر به شمار می رفت، آمریکا به علت اهمیت مسائل دفاعی، نقض حقوق بشر در اسپانیا را نادیده می گرفت و از رژیم فرانکو پشتیبانی می کرد.

در نمونه دیگر، آمریکا باز به علت مسائل امنیتی، در دهه ۷۰ میلادی از رژیم مائو حمایت کرد. گرچه چین هم یک کشور کمونیست بود، اما دارای تضادهای آشکار سیاسی و ایدئولوژیک باروسیه بود و حتی بر خوردهای مرزی میان این دو کشور کمونیست رخ می داد و باعث می شد که مسکو بخشی از نیروهای خود را به سوی مرزهای چین گسیل دارد. هر اندازه روسها نیروهای بیشتری از اروپا به مرزهای چین می فرستادند آمریکا و ناتو احساس امنیت بیشتری می کردند و اگر آمریکا بر مسئله حقوق بشر در روابط خود با چین تأکید می کرد، منافع امنیتی آمریکا مورد تهدید قرار می گرفت.

بدین سان این گفته مصداق یافت که کشورها دارای «دوست» نیستند بلکه فقط دارای «منافع» هستند.

۴. بی حاصل بودن پی گیری سیاست حقوق بشر از سوی آمریکا

ایالات متحده پلیس جهانی نیست و شکست آمریکا در ویتنام این موضوع را ثابت کرده است. از سوی دیگر آمریکا قدرت و نفوذ کافی ندارد تا رفتار دیگر کشورها را تحت تأثیر قرار دهد. بهترین مثال در این خصوص ایران پس از انقلاب اسلامی است که آمریکا نتوانست سیاستهای مستقل آنرا یکسره تغییر دهد.^{۲۰}

۵. تناقضات موجود در مورد حقوق بشر در آمریکا

یکی از مهمترین موارد تناقض در سیاست خارجه آمریکا، وجود تبعیض در خود جامعه آمریکا است. تاریخچه سیاه نقض حقوق بشر در مورد سیاه پوستان و سرخپوستان بسیار معروف است. کارهای مقامات دولت فدرال در زمان ریاست جمهوری جانسون و نیکسون در سرکوب اعتراضات ضد جنگ، از موارد آشکار نقض آزادیهای مدنی بود. چگونه آمریکایی می تواند کشورهای دیگر را به رعایت حقوق بشر دعوت کند، در حالی که خود مرتکب نقض حقوق بشر می شود؟ آمریکایی که خود در حقوق بشر مسئله دار است نمی تواند به دیگر کشورها در این مورد پند بدهد و اگر چنین کند، به تناقض گویی، دورویی و تزویر متهم خواهد شد.^{۲۱}

خیلی ها ممکن است فکر کنند که جامعه آمریکا

○ کیسینجر پیشنهاد

می کند در مورد حقوق بشر و شکل گیری سیاست خارجه، نه باید به اخلاق پرداخت، نه به مشروعیت، بلکه معیار، ارزیابی درست اوضاع و شرایط بین المللی و منطقه ای است و باید موازنه ای منطقی میان افکار عمومی داخلی و واقعیات جهان معاصر ایجاد کرد.

جامعه‌ای دموکراتیک است، اما در واقع چنین نیست. اگر مسائلی مانند تزدپرستی و نظامی‌گری را در نظر بگیریم، می‌بینیم که آمریکا واقعاً در همه این زمینه‌ها مسئله دارد.

الف: تزدپرستی

زندگی سیاه‌پوستان آمریکا به خوبی نشان می‌دهد که جامعه آمریکا جامعه‌ای تزدپرست است. تاریخچه این موضوع به زمانی برمی‌گردد که سیاهان بردگی را به تلخی تجربه می‌کردند و در عین حال اسناد مهمی مانند بیانیه استقلال و قانون اساسی آشکارا بر اصول جهانی آزادی و عدالت صحه می‌گذاشت. حتی پس از آنکه سیاه‌پوستان ظاهرآ آزاد شدند، هرگز دارای حقوق برابر با سفیدپوستان در دسترسی به موقعیتها نبودند. آنان همواره در معرض حمله تروریستها بوده‌اند، مانند حملات تروریستی کوکوس کلانها که بارها اتفاق افتاده است. بیش از یک سوم خانوارهای آمریکایی سیاه پوست هستند که میانگین درآمد آنها به ۵۶ درصد درآمد سفیدپوستان می‌رسد و نرخ بیکاری سیاه‌پوستان دو برابر سفیدپوستان است. شمار سیاه‌پوستان وابسته به طبقات پایین جامعه و به فزونی است، یعنی کسانی که شغل ثابت و دائمی ندارند؛ زنانی که به نظام تأمین اجتماعی وابسته هستند؛ جنایتکاران خیابانی، دائم‌الخمرها و معتادان؛ و برنام‌های دولتی توانسته است کمک چندانی به آنان بکند.^{۲۲}

سیستم قضایی در آمریکا ضد سیاه‌پوستان عمل می‌کند و سیاه‌پوستان در صد بالایی از زندانیان را تشکیل می‌دهند. از سال ۱۹۷۳ تا ۱۹۷۹ بر پایه مطالعه‌ای که در مورد تعصبات و تبعیضات موجود در نظام قضایی آمریکا صورت گرفت و با بررسی ۱۲۰۰۰ مورد محکومیت قضایی در ایالت جورجیا معلوم شد که اگر سیاه‌پوستی یک سفیدپوست را بکشد ۳/۷ برابر بیشتر محتمل است که به اعدام محکوم شود تا بر عکس. همچنین اگر به آمارهای نیروی انسانی متخصص نظر بیندازیم متوجه خواهیم شد که سیاه‌پوستان به گونه‌ای نامتناسب در این نیروها وجود دارند. شمار پزشکان، استادان دانشگاهها و کلای سیاه‌پوست بسیار اندک است و اگر به فهرست مدیران قدرتمند نگاه کنیم، می‌بینیم که شمار سیاه

ب: نظامی‌گری

آمریکاهمواره يك کشور توسعه طلب به شمار می‌آمده است. آمریکا تاریخ خود را با ۱۳ ایالت در سواحل شرقی شروع کرد اما تا سال ۱۹۰۰ به يك امپراتوری تبدیل شد و بر يك قاره تسلط یافت، همسایگان خود را به جنگ تهدید کرد و در سواحل اقیانوس آرام به سمت هاوایی پیش رفت.

در سده بیستم نیروهای نظامی آمریکا به همه سوی جهان گسیل شدند و از سال ۱۹۴۵ به بعد ایالات متحده در کره، جمهوری دومینیکن، ویتنام، گرانادا و لبنان جنگید. به ظاهر، آمریکاییان بسیار صلح‌جو هستند، اما در باطن بسیار جنگ طلبند. از جنگ جهانی دوم تا کتون آمریکا در حدود ۴ تریلیون دلار در امور به ظاهر «دفاعی» هزینه کرده است و گرچه این تلاشها ظاهرآ در جهت تعمیق صلح صورت پذیرفته است اما جای شگفتی است که آمریکاییان در کره و ویتنام با مردمان رنگین پوست وارد جنگ شده‌اند. همچنین، پس از جنگ جهانی دوم ایالات متحده آمریکا از چنانکایچک در چین، فرانکو در اسپانیا، سالازار در پرتغال و تور خلیلو در جمهوری دومینیکن و بایستاد در کوبا و... پشتیبانی کرده است.

ایالات متحده آمریکا بزرگترین فروشنده جنگ‌افزار در جهان است؛ به کشورهای فقیر جهان سوم اسلحه می‌فروشد و آنها را به رقابت تسلیحاتی تشویق می‌کند و این کشورها به جای آنکه درآمد خود را صرف توسعه و رشد ملی کنند آن را به هزینه‌های جنگی اختصاص می‌دهند.

گرچه به ظاهر اسلحه به دیکتاتورها فروخته می‌شود تا بتوانند در برابر تجاوز خارجی ایستادگی کنند، اما همین جنگ‌افزارها و آموزشهای نظامی، آنان را برای سرکوب داخلی نیرومندی سازد و سبب می‌شود که انتخابات را کنار نهند و تظاهرات مردمی را سرکوب کنند.

دیدگاه دوم:

از این دیدگاه، پاسداری از حقوق بشر باید هدف سیاست خارجی آمریکا قرار گیرد. استدلال می‌شود هر چند جای تردید نیست که حقوق بشر دارای تعاریف و ابعاد گوناگونی است و حتی در خود

○ بیشتر رئالیستها بر خورد احساسی و ارزشی را از طرف دولتها در مسائل حقوق بشر مردود دانسته‌اند اما از سوی دیگر به دنبال آن بوده‌اند که از راه سازمانهای بین‌المللی مسائل حقوق بشر را پی‌گیری کنند.

نداشت. توافق‌های هلسینکی در سال ۱۹۷۵ نیز دارای ۳۵ امضا، و هدف آن حمایت از حقوق بشر بود. وقتی ضابطه و هنجاری در سطح جهانی مورد تأیید و تصدیق قرار گیرد، مانند مولودی که به آنها اشاره شد، هیچ کشوری نمی‌تواند به آن اعتراض کند و فشار دیگر دولت‌ها را نقض حاکمیت خود بیندازد.

برای این دیدگاه همچنین گفته می‌شود که با پرداختن به مسئله حقوق بشر، در درازمدت امنیت آمریکان نیز تأمین خواهد شد؛ البته باید میان حقوق بشر و امنیت تعادل و موازنه ایجاد کرد. تا کنیکه امکان است متفاوت باشد مانند دیپلماسی پشت پرده و غیره، ولی در نهایت باید از حقوق بشر به عنوان ابزاری برای تحقق اهداف سیاست خارجی آمریکا استفاده کرد.

نتیجه‌گیری

ایالات متحده آمریکا پس از فروپاشی دیوار برلن و پایان جنگ سرد به پدیده حقوق بشر به عنوان ابزاری در جهت تأمین منافع ملی خود می‌نگرد. دولت آمریکا که خود گرفتار در تارهای به هم تنیده مسائل حقوق بشر در داخل جامعه آمریکاست، نمی‌تواند بسط دهند و تأمین کننده آن در فراسوی مرزها باشد. نگرش آمریکا به جهان این است که در شرایط کنونی نظام بین‌الملل دارای اقتدار مرکزی است و در یک نظام متشکل از دولت‌های مستقل با منافع ملی گوناگون، حفظ امنیت ملی حائز اهمیت بسیار است. اگر آمریکایی خواهد در چنین محیطی به حاکمیت خود ادامه دهد باید مسائل امنیتی را در اولویت قرار دهد. رخداد یازده سپتامبر و پیامدهای آن در توجیه این تحلیل بسیار مؤثر افتاده است.

این در حالی است که با توجه به تنوع و گوناگونی دیدگاه‌های مربوط به حقوق بشر و با استناد به ابهامات درباره تعریف و مطلوبیت حقوق بشر گفته می‌شود که ایالات متحده آمریکا نمی‌تواند به گونه‌های بین‌المللی عملی سیاست حقوق بشر را در سطح جهانی بگیری کند. بنابراین اگر نقض حقوق بشر در کشوری اتفاق افتد اما آن کشور از کشورهایی باشد که دارای منابع استراتژیک و کمیاب و حفظ دوستی‌اش برای امنیت آمریکایی ضروری است، می‌توان نقض حقوق بشر را در آن کشور نادیده انگاشت. نمونه‌های بسیار بارز این سیاست از نیمه دوم سده بیستم تا کنون وجود داشته است؛ امری که باعث شده است آمریکا به عنوان یک

غرب در مورد آن اختلاف نظر وجود دارد، اما نکته این است که در فرهنگ بشری مشترکات زیادی راجع به آزادی بیان، مذهب، مطبوعات و آیین قضایی عادلانه وجود دارد. خیلی از کشورهای غیر غربی نیز به این اصول اعتقاد دارند و به آن عمل می‌کنند. هنگامی که غرب با شیوه‌های استعماری بر دنیا تسلط داشت منتقدان استعمار از همین اصول برای انتقاد از غرب بهره می‌جستند و همین اصول حقوق بشر بود که کشورهای جهان سوم از آن استفاده کردند و با قدرتهای امپریالیستی به مبارزه پرداختند.^{۲۴}

در خیلی از فرهنگ‌های غیر غربی نیز اصول حقوق بشر محترم شمرده می‌شود. مثلاً دین اسلام خود دارای فرهنگی غنی در زمینه حقوق بشر است و نقض این حقوق در فرهنگ اسلامی محکوم و مطرود است. مذهب بودایی هم دارای آیین‌هایی در ارتباط با حقوق بشر است و معتقدان به بودا خود را پیشگامان حقوق بشر می‌دانند. بنابراین استدلال می‌شود که بسیاری از اتهامات در مورد نقض حقوق بشر بر پایه استانداردهای جهانی مردود است.

مسئله حقوق بشر همواره در سطح جهانی مطرح بوده است. مثلاً در قرن بیستم می‌توان به موضوع نژادپرستی در رودزیا و آفریقای جنوبی اشاره کرد. محافل بین‌المللی و کشورهای گوناگون به نژادپرستی در این دو کشور اعتراض می‌کردند در حالی که اقلیت‌های سفیدپوست حاکم بر این دو کشور این اعتراض‌ها را مداخله در امور داخلی کشور خود می‌پنداشتند. در این جریان، بسیاری از کشورهای در حال توسعه به هنجارهای بین‌المللی اشاره می‌کردند و نژادپرستی را مسئله‌ای داخلی نمی‌دانستند.^{۲۵}

امروزه پدیده حقوق بشر از نژادها و هنجارهای جهانی محسوب می‌شود و نقض اصول پذیرفته شده در سطح بین‌المللی موجب نگرانی جامعه جهانی است. چنین توجهی در منشور سازمان ملل متحد مورد تأکید قرار گرفته است و نمونه‌های دیگر را می‌توان در اعلامیه جهانی حقوق بشر و در توافق‌های هلسینکی مشاهده کرد. در منشور ملل متحد به اهداف سازمان اشاره شده، از جمله «تصدیق و تأیید اعتقاد به اصول اساسی حقوق بشر» که در مواد ۵۵ و ۵۶ آمده است. اعلامیه جهانی حقوق بشر که بوسیله مجمع عمومی تصویب شد حتی یک‌رای مخالف

○ ایالات متحده آمریکا پس از فروپاشی دیوار برلن و پایان جنگ سرد به پدیده حقوق بشر به عنوان ابزاری در جهت تأمین منافع ملی خود می‌نگرد.

قدرت جهانی از دیدگاه بسیاری از بازیگران بین‌المللی متهم به دورویی شود. در چنین مواردی دانشنگین ادعا می‌کند که پلیس جهانی نیست و نمی‌تواند رفتار همه کشورهای تحت تأثیر قرار دهد.

پارادوکس موجود در سیاست خارجی و موارد تبعیض و نژادپرستی در داخل جامعه آمریکا این پرسش را مطرح می‌کند که چگونه این دولت می‌تواند دیگر کشورهای ابر رعایت حقوق بشر دعوت کند، در حالی که خود ناقض حقوق بشر است! آمریکایی که در عرصه داخلی با حقوق بشر مشکل دارد، نمی‌تواند هدایت مسائل مربوط به حقوق بشر در عرصه خارجی را به دست گیرد.

به هر حال آمریکا مانند بسیاری دیگر از بازیگران بین‌المللی در زمینه شکل دادن به سیاست خارجی خود در زمینه حقوق بشر به دو عامل افکار عمومی در داخل و واقعیات نظام بین‌المللی موجود تأکید دارد و رمز موفقیت خود را در ایجاد تعادل و موازنه بین این دو می‌یابد. آمریکامعتقد است که باید به واقعیات ملموس و انکارناپذیر جهانی تن داد و هدف اصلی را تأمین منافع ملی دانست؛ به این منظور لازم است گاهی از لرزشها و هنجارها چشم پوشید تا به آن «منافع» دست یافت.

پی‌نوشتها

7. M. Hunt, *Ideology and U.S. Foreign Policy* (New Haven CT, Yale University Press, 1987) p. 17-19.
8. *Ibid*, p- 32-14.
9. *Ibid*, p. 63-75.
10. H. Kissinger, *American Foreign policy*, New York, Norton, 1978. pp. 17-19.
۱۱. به عنوان نمونه درباره این دیدگاه مراجعه شود به: H. Morgenthav, *politics among Nations* (New York, Knop, 1974).
12. H. Kissinger, *American Foreign policy: Three Essays* (New York, Norton, 1979) pp.47-56.
13. N. Hevener Kufman, *Human Rights Treaties and the Senate: A History of Opposition* (Chapal Hill N.C., University of North Carolina Press, 1990) pp. 77-91.
14. R. Beddard, *Human Rights and Europe* (Cambridge Cambridge University Press, 3rd ed. 1993).
15. D. Forsythe, "Human Rights and the United Nations at 50: an Incremental but incomplete Revolution", *Global Governance*, 1: (1995).
16. J. Rosenau and E. Czemiell (eds.) *Governance without Government: Order and Change in World Politics* (Cambridge, Cambridge University Press, 1994) pp. 17-37.
17. S. Spiegel and D. Pervin (eds.), *At Issues: Politics in the World Arena* (New York, St Martin's Press 7th ed. 1994).
18. E. g.c Nolan, *Principled Diplomacy: Security and Rights in Us Foreign Policy* (Westport CT, Greenwood, 1993).
19. J. Schlessinger, "Quest for a post - cold war Foreign policy", *Foreign Affairs*, 72 (1992-3) pp. 17-28.
20. A. Roberts and B. Kingsbury (eds), *United Nations, Divided World* (New York, Oxford University Press, 1992).
21. Tony Brown, "Economics: The Final stage of the Civil Rights Revolution", *Vital speeches of the Day*, (April 15, 1987), 401.
22. Cited in Diana R. Gordon "Equal Protection, Unequal Justice" in *Minority Report: What Has Happens to Blacks, Hispanic, American Indians, and other Minorities in the Eighties?* ed. leslie w. Dunbar (New York: pantheon, 1984) p. 164-172.
23. *Ibid*. 175.
24. K. Waltz, *Theory of International politics* (Reading M.A. Addison- wesley, 1979).
25. S. Hoffmann, "The Hell of Good Intentions", *Foreign policy*, 29 (1977-8) 3-26.

1. Davids. S and S. Lym-Jones, "City Upon a Hill", *Foreign Policy*. 66(1987), pp. 20-38.
2. A. Schlesinger, Jr., "Human Rights and the American Tradition", *Foreign Affairs*, 57 (1978) p. 403.
3. R. Rosecrance, *America as an ordinary Country, Foreign Policy and the Future* (Ithaca NY, Cornell University Press, 1976).
4. Human Rights Watch, *American Civil Liberties Union, Human Rights Violations in the U.S: A Report on U.S. Compliance with the International Covenant on Civil Political Rights* (New York, Human Rights Watch/Aclu, 1993).
5. Forsyth, *Human Rights and U.S. Foreign Policy: Congress Reconsidered* (Gransrille FL, University Presses of Florida, 1988).
6. R. Tucker and D. Hendrickson, *The Imperial Temptation: The New World Order and America's Purpose* (Washington D.C., Council on Foreign Relations Press, 1992); and G. Kennan, "The Failure of Our Success", *New York Times*, (14 March 1994) p. a. 14.

○ پارادوکس موجود در سیاست خارجی و موارد تبعیض و نژادپرستی در داخل جامعه آمریکا این پرسش را مطرح می‌کند که چگونه این دولت می‌تواند دیگر کشورهای ابر رعایت حقوق بشر دعوت کند، در حالی که خود ناقض حقوق بشر است!